

امام خمینی و سازمان مجاهدین خلق: نقدی بر خاطرات لطف الله میثمی

محسن بهشتی سرشت^۱

چکیده: مهندس لطف الله میثمی در سال ۱۳۴۲ به مدت ۷ ماه به جرم فعالیت سیاسی و همکاری با نهضت آزادی ایران در زندان شاه به سر می‌برد. پس از آزادی به جمع بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران پیوست.

وی خاطرات این دوره را در دو جلد به نامهای *از نهضت آزادی تا مجاهدین و آنها* که وقتند به چاپ رسانید. میثمی در این دو کتاب تلاش کرده فضاهای سیاسی و مبارزاتی دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ را به تصویر بکشد و مسائل ناگفته سازمان را برملا سازد.

کلیدواژه: لطف الله میثمی، سازمان مجاهدین خلق ایران، مارکسیست، مهاد، ایدئولوژی.

مقدمه

پیدایش «سازمان مجاهدین خلق ایران» در اواسط دهه ۱۳۴۰ معلول شرایطی است که رژیم پهلوی پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد و تبعید رهبر قیام به ترکیه و سپس عراق و دستگیری تعداد بیشماری از مبارزان و نخبگان سیاسی و مذهبی و در بن بست قراردادن گروه‌ها و احزاب آزادیخواه، دوران جدیدی از حکومت استبدادی و سرکوبگرانه خود را آغاز کرد.

بنیانگذاران سازمان (محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان)، قبل از آن عضو نهضت آزادی ایران و از شاگردان مرحومان، طالقانی و بازرگان به شمار می‌آمدند. آنان معتقد بودند که در شرایط جو خفقان و انسداد سیاسی، خشونت را باید با خشونت پاسخ داد و در برابر

۱. Email: beheshtiseresht@ikiu.ic.ir

۱. عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه بین المللی امام خمینی.

این مقاله در تاریخ ۱۳۸۴/۷/۱۵ دریافت گردید و در تاریخ ۱۳۸۴/۹/۱۱ مورد تأیید قرار گرفت.

مشی مسالمت آمیز و حرکت قانونمند بایستی مشی مسلحانه را در برابر رژیم اتخاذ نمود. این باور قبل از آن در آخرین دادگاه بازرگان در سال ۱۳۴۲، توسط وی به رژیم هشدار داده شده بود:

..... ما آخرین نهراتی هستیم که در این دادگاه به اتهام سیاسی محاکمه می‌شویم و اعتماد به رژیم داشته و می‌خواستیم از طریق انتخابات دست به اصلاحات بزنیم. بعد از ما با زبان تفنگ سخن خواهند گفت [جعفریان ۱۳۸۱: ۲۱۴].

از آن پس (سال تأسیس ۱۳۴۴)، رهبران و اعضای سازمان در شرایط پیچیده امنیتی به خانه‌های امن تیمی رو آورده و در یک طرح تشکیلاتی و در قالب شاخه‌های مختلف به تحقیق گسترده‌ای در موضوعات مختلف فلسفی و سیاسی مبادرت ورزیدند. این دوره به مدت ۶ سال به طول انجامید و حاصل آن چهار رساله و جزوه درون گروهی به نامهای «شناخت»، «راه انبیا و راه بشر»، «تکامل» و «اقتصاد به زبان ساده» بود. همچنین رساله «امام حسین» را می‌توان به این مجموعه اضافه کرد [میشی ج ۱: ۳۳۳].

به موازات اقدامات فوق در اواخر دهه ۱۳۴۰، عده‌ای از اعضای سازمان به منظور آموزش دوره‌های چریکی و آمادگی لازم برای ورود به عرصه مبارزات مسلحانه، عازم اردوگاههای فلسطینیان در کشورهای لبنان، سوریه و اردن شدند. واقعیت آن است که در آن سالها به دلیل گسترش مبارزات چریکی و مسلحانه، در اغلب کشورهای اسلامی و جهان سوم و جاذبه خیره‌کننده‌ای که از این طریق به دست آمده بود، جو سیاسی داخل کشور در میان روشنفکران و روحانیون مبارز شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود. مؤسسين و اعضای اولیه سازمان به دلیل سابقه اسلامی و ارتباطاتی که از قبل با شخصیت‌هایی مذهبی همچون مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری و شهید بهشتی داشتند، سرعت توانستند نظر اعتماد بسیاری از شخصیت‌های سیاسی و مذهبی و متدینین بازار و اصناف را به خود معطوف ساخته و از حمایت‌های مادی و معنوی آنان برخوردار شوند [میشی ج ۱: ۴۱، ۱۰۱، ۳۲۷]. نکته دیگر آنکه، بر اثر پیدایش گروه‌های چپ (مارکسیست) در ایران (سازمان چریک‌های فدایی خلق) و پیشی گرفتن آنها در مبارزه چریکی (واقعه سیاهکل)، حمایت گروه‌ها و شخصیت‌های مذهبی - سیاسی از مجاهدین را تسریع می‌بخشید. بنیانگذاران و بیش از ۹۰٪ از کادرهای اصلی سازمان قبل از هرگونه اقدامی علیه رژیم، در شهریور ۱۳۵۰ پس از ۶ سال تلاش مداوم و مخفیانه، توسط تورهای پلیس و ساواک (که از قبل با نفوذ در شبکه مجاهدین آنها را شناسایی کرده بودند) دستگیر و همگی به مجازات‌های اعدام و

حسبهای طویل المدت محکوم گشتند. این واقعیت تلخ را باید پذیرفت که به دلیل شرایط اختناق و عدم ارتباط گسترده آنان با متفکران دینی و سیاسی، مضمون و محتوای فکری مجاهدین و آثار مکتوب آنها از دید روحانیون و رهبران مذهبی به دور ماند و تنها پس از حوادث سال ۱۳۵۰ و دستگیری رهبران مذهبی و زندگی مشترک در زندان شاه منتهی به شناخت کامل از تفکر و ایدئولوژی مجاهدین در نزد حامیان مذهبی آنها گشت. این موضوع زمانی علنی و شفاف شد که سازمان در سال ۱۳۵۴ رسماً تغییر مواضع ایدئولوژیک خود را از اسلام به مارکسیسم به اطلاع همگان رساند و از آن پس، دوران ادبار و فروپاشی سازمان فرا رسید.

واقعیت آن است که با وجود سپری شدن سالیان سال از آن ماجرا و به دلیل شتاب حوادث پس از پیروزی انقلاب و پیدایش رویدادهای مهم ملی و بین المللی و درگیر شدن کشور با مسائل مختلف داخلی و جهانی و همچنین پیدایش و شتاب جریانات فکری و سپهر جدید اندیشه‌های سیاسی و فلسفی و پیدایش نسلهای جدید در کشور، رمزگشایی از جعبه اسرار سازمان آن طور که بایسته آن باشد، تاکنون انجام نشده است. از این رو انتشار خاطرات عناصر مؤثر و اولیه سازمان می تواند پرده‌هایی از رازها و ناگفته‌های آنان را کنار زده و در روشن کردن زوایای تاریک گامی به پیش برداشته شود.

مهندس لطف الله میثمی، دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران (۱۳۴۲-۱۳۳۸) در سال ۱۳۴۲ به مدت ۷ ماه به جرم فعالیت سیاسی و همکاری با نهضت آزادی ایران در زندان شاه، زندانی بود. وی پس از آزادی جزء حلقه اول دوستان محمد حنیف نژاد، به جمع بنیانگذاران سازمان مجاهدین پیوست و در دستگیری دسته جمعی آنان، در شهریور سال ۱۳۵۰ برای بار دوم به زندان افتاد. در دادگاه نظامی به دو سال حبس محکوم شد. وی پس از آزاد شدن و سپری نمودن ۷ ماه زندگانی علنی، در سال ۱۳۵۳ مجدداً به سازمان پیوست و در شرایطی که سازمان در فاز ایدئولوژیک قرار داشت و هیچگونه برنامه و طرحی برای فعالیت نظامی در دستور کار نبود، وی را مکلف ساختند که در مسیر رژه نیروهای نظامی شاه به مناسبت سالروز کودتای ۲۸ مرداد بمب گذاری کند. وی در شب ۲۸ مرداد هنگام آماده ساختن وسایل تخریب در خانه تیمی، با انفجار بمب دچار سانحه شد و علاوه بر قطع شدن دست خود برای همیشه چشمان خود را نیز از دست داد.

خاطرات لطف الله میثمی تاکنون در دو جلد منتشر شده است. جلد اول تحت عنوان *از نهضت آزادی تا مجاهدین از سوی نشر صمدیه*، بدون تاریخ چاپ، در ۵۰۷ صفحه و جلد دوم تحت عنوان *آنها که رفتند* توسط همان ناشر در بهار سال ۱۳۸۲ در ۵۰۸ صفحه به چاپ رسیده است. جلد اول از دوران کودکی شروع می‌شود و به دستگیریهای سال ۱۳۵۰ ختم می‌یابد. جلد دوم با دستگیریها و ماجراهای قبل از آن شروع می‌شود و با حادثه انفجار و معلول شدن وی در سال ۱۳۵۳ پایان می‌یابد.

میثمی در این دو جلد تلاش کرده فضاهای سیاسی و مبارزاتی دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ را به تصویر کشاند، بویژه مطالب و مسائل ناگفته از سازمان مجاهدین را برملا سازد. معدنک قلم و نگاه او به گونه‌ای است که هنوز بعضی از اجزاء و زوایای تاریخ سازمان برای وی نیز روشن نشده و با تردید و اما و اگر به طرح آنها می‌پردازد. به مسائلی همچون ماهیت کار ثقی شهرام (عامل اصلی انحراف سازمان از اسلام به مارکسیسم)، بحرانهای اخلاقی در سازمان، نقش و جایگاه مجید شریف واقفی در تغییر و تحولات سازمان، اصالت کار فرهنگی یا مشی مسلحانه پرداخته و از همه مهمتر با وجود آنکه وارد حریم حلقه اول مجاهدین اولیه و بنیانگذاران سازمان شده است، از نقد و تنقید جدی و جمع‌بندی نهایی نسبت به مبانی و نگاه ایدئولوژیک آنان، خودداری ورزیده و خواننده را همچنان در جایگاه پرسشگری تنها می‌گذارد.

با این همه، وی در بسیاری از موارد شجاعانه و از موضع فراسازمانی به نقد و انتقاد جدی نسبت به اندیشه و عملکرد سازمان و بعضی از عناصر آن پرداخته و صادقانه حقایقی را اشارت رفته است. نکته‌ای که در خلال بخشهای مختلف خاطرات وی به چشم می‌آید، صداقت و سادگی در گفتار اوست. در این رابطه، او ابایی ندارد که از خود انتقاد کند و حتی به ماجرای بازجویی در زندان اول (پس از حوادث ۱۵ خرداد) که منتهی به لو دادن یکی از هم‌زمان خود به نام حاج آقا آسایش انجامید، اشاره کرده است. وی از این حادثه به عنوان بحران اخلاقی نام می‌برد:

... این هم بحران اخلاقی دیگری برای من شد که چرا اسم ایشان را گفتیم؟ چه ضرورتی داشت که این کار را بکنم؟ بخصوص که بعدها فهمیدم آن زمان، بازجوها می‌خواستند بازجویی را تمام کرده و مرا به زندان بفرستند [میثمی ج ۱: ۱۸۳].

او در صفحات بعد اشاره به انتقادات تند دانشجویان نسبت به بازجویی مهندس بازرگان پرداخته که چرا وی اسامی شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشکده فنی را در اختیار بازجوها قرار داده است و از کار مشابهی که خود انجام داده بود، به عنوان عذاب وجدان نام می‌برد [مبئی ج ۱: ۱۸۸].

ارتباط با روحانیون و شخصیت‌های مبارز مذهبی

یکی از ویژگی‌های مبئی که موجبات حریت و آزاداندیشی وی از حصار تشکیلاتی را فراهم ساخته و در نتیجه پایبندی او به اصول و مبانی مذهب را تاکنون به همراه داشته است، ارتباط و علاقمندی ایشان به شخصیت‌هایی همچون امام خمینی، شهید بهشتی، مرحوم طالقانی و شهید رجایی است که اندیشه‌های مبارزاتی و اعتقادی اصیل اسلامی را دنبال می‌کردند.

وی در بخشی از این خاطرات به ارتباط خود با مرحوم رضا اصفهانی^۱ و شهید مطهری در مدرسه مروی تهران اشاره می‌کند. «در آن تاریخ «منصور»، نخست وزیر، بتازگی مقتول شده و مطهری از شنیدن خبر آن بسیار شاد و مسرور گشته بود. همچنین به ملاقات خود با شهید بهشتی بعد از آزادی از زندان اشاره دارد که در آن دیدار شهید بهشتی بعد از انتقاداتی که به نظریه شناخت مجاهدین وارد می‌سازد، اظهار می‌دارد:

ما با شناخت امثال شما مجاهدین را تأیید می‌کنیم، اگر نشناسیم و چهره‌ها
ناشناخته باشند، نمی‌توانیم تأیید کنیم [مبئی ج ۱: ۲۷۵].

مبئی درباره ارتباط خود با شهید رجایی صحبت‌های بیشتری دارد. او شهید رجایی را انسانی فاضل، فداکار و بسیار با خلوص معرفی کرده به طوری که همواره در کوران مشکلات فکری و سازمانی با او مشورت می‌کرد و همواره اعتقادات خود را به او عرضه می‌نمود و از او پاسخ می‌گرفت [مبئی ج ۲: ۳۰۰]. میزان علاقمندی وی به رجایی و رجایی به او تا آنجا بود که در هنگام زندگانی مخفی، خبر سلامتی‌اش را هر روز به اطلاع رجایی می‌رساند [مبئی ج ۲: ۳۳۸]. وی جلسات متعددی با رجایی و در نقاط کوهستانی تهران برگزار می‌کرد. «من و توسلی و آقای رجایی قرار گذاشتیم و رفته بودیم طرفهای فشم و جلسه داشتیم» [مبئی ج ۲: ۳۳۸].

۱. یکی از شخصیت‌هایی که در زهد و پارسایی کم نظیر بود و در اوایل انقلاب به عنوان معاون وزیر کشاورزی دولت موقت انجام وظیفه می‌کرد. نامبرده در بحث‌های معارف اسلامی صاحب رأی و نظر بود.

مقاومت، ایثارگری و رازداری شهید رجایی آن چنان برای رهبری سازمان و اعضای مرتبط با وی محرز بود که از قول بهرام آرام (یکی از رهبران سازمان در سال ۱۳۵۳) می‌نویسد:

بهرام آرام می‌گفت با تعقیب و مراقبت یا دستگیری آقای رجایی، می‌توانند به تمام سازمان برسند... اما آقای رجایی پس از دستگیری در زمستان سال ۵۳ و شکنجه‌های بسیار حتی رابطه‌اش با مرا هم نگفته بود تا جایی که حتی در زندان اوین به مسعود رجوی و بچه‌های آنجا هم از ارتباطش با من حرفی نزده بود، البته من این خودداری را در او سراخ داشتم و بخوبی با این ویژگی شخصیت او آشنا بودم. او انسانی خوددار، رازنگهدار و مصمم بود [میشی ج ۲: ۴۲۶].

طرح انشعاب از سازمان مجاهدین

میشی در بخشی از خاطرات خود به حوادث تلخ برخورد‌های انحرافی سازمان و بحث‌های ایدئولوژیکی اشاره کرده و در مرحله‌ای از آن می‌گوید که به کمک رجایی و سایر شخصیت‌های موجه، انشعابی در سازمان به وجود آورد. همزمان با انتقادات تندی که وی به بهرام آرام داشته، می‌گوید:

همزمان به فکر انشعاب بودم. گروهی که در نظر داشتم شامل محمد تقی^۱، مصطفی^۲، احمد جلالی^۳، رجایی، توسلی^۴ و غرضی^۵ بودند که هر کدام زیرمجموعه‌ای داشتند و به آیت الله طالقانی، دکتر بهشتی و مهندس بازرگان وصل بودند. به وسیله آقای رجایی قرار ملاقاتی با آیت الله طالقانی گذاشتیم

۱. منظور سید مرتضی صمدیه لایف که در سال ۱۳۵۴ و در یک قرار خونین توسط رهبری مارکسیست سازمان زخمی و در چنگال رژیم اعدام شد. [میشی ج ۲: ۳۳۳].
۲. مصطفی، نام مستعار ناصر انتظار مهدی است [میشی ج ۲: ۳۳۳].
۳. وی در اول انقلاب مجری برنامه تفسیر قرآن آیت الله طالقانی بود. هم اکنون نماینده ایران در یونسکو است.
۴. محمد توسلی از اعضای قدیمی و فعلی نهضت آزادی ایران است.
۵. محمد غرضی از مؤسسان کمیته امداد انقلاب اسلامی و وزیر کابینه هاشمی رفسنجانی و عضو اولین شورای شهر تهران.

تا در جلسه دیداری مسائل و مشکلات سازمان را با ایشان در میان بگذاریم
[میشمی ج ۲: ۳۳۳].

از بیانات فوق برمی آید که میثمی در اوج حضور در سازمان همچنان به شخصیت‌هایی چون بهشتی، رجایی، شریعتی و بازرگان دلبسته است و آنان را مرجع رفع مشکلات فکری و ایدئولوژیک خود می‌داند و از سوی دیگر، آنان نیز همان‌طور که در صفحات گذشته از قول شهید بهشتی اشاره شد، او را یک جوان مسلمان، مبارز و رزمنده مورد اعتماد می‌دانستند.

بمب‌گذاری در مسیر رژه نظامیان: مأموریت مقدس یا ترور میثمی؟ میثمی می‌گوید:

من برداشتهای خود را از انحراف سازمان در دفتر کلاسور می‌نویشم و ظاهراً در غیاب من بهرام آرام آنها را کشف کرده بود و به همین دلیل در مقطعی که سازمان در فاز ایدئولوژی قرار داشت ناگهان عملیات نظامی را توسط من طراحی کرد و من از باب اینکه بر حسب عاقبت طلبی و انگ خرده بورژوازی به من نزنند، به این عملیات تن دادم [ج ۲: ۴۲۵-۴۳۴].

میثمی به هنگام ساختن بمب در شب عملیات شدت مصدوم و برای همیشه از نعمت دو چشم و یکدست محروم و در چنگال ساواک اسیر گردید. وی از موارد شک برانگیزی که طرح می‌سازد، عدم حضور بهرام آرام در زمان ساختن بمب در منزل بوده است. زیرا به گفته او در آن ساعت مشخص وی همیشه در خانه میثمی حضور داشت. نظریه هم بندهایش در زندان این بوده است که آنها عمداً می‌خواستند وی را از بین ببرند [میشمی ج ۲: ۴۳۸].

ترجیح کار فرهنگی بر فعالیت سیاسی - نظامی

از نکات آموزنده‌ای که میثمی صادقانه به آن اعتراف نموده ولی گذرا عبور کرده است، تقدم و افضل بودن کار فرهنگی بر حرکت سیاسی - نظامی است. وی در توضیح حوادث سال ۱۳۵۴ و گرایش جمع زیادی از جوانان مسلمان به مارکسیسم و جو انفعال در بین جمعی از مبارزان مسلمان به موضوع جالبی اشاره می‌کند:

سال ۱۳۵۴ که ما آن ضربه کاری را خوردیم و من از انفرادی اوین به قرنطینه قصر منتقل شدم، یکی از پدیده‌هایی که در آنجا توجه ما را به خود جلب می‌کرد این بود که کتابهای آقای بهشتی و آقای باهنر که به نام تعلیمات دینی تألیف کرده بودند، بسیار مطالب خوبی داشت و به قلم خوب و با کیفیت بالایی تدوین شده بود. نوع استدلالهای کتاب هم در زمان خودش خیلی جالب بود. بعد که ضربه خورده بودیم و بچه‌ها مأیوس شده بودند، یک دیدگاه می‌گفت که اینها کارشان موفق‌تر و خیلی خوب است. در سطح میلیونها دانش آموز کتاب چاپ می‌کنند و تأثیر و برد این کار هم بسیار زیاد و مفید است. خوب، ما چه کار کردیم، کار ما به برادر کشی تبدیل شد و سازمان ضربه خورد. خلاصه در آن شرایط کار آقای بهشتی و باهنر حسابی گل کرده بود [میشی ج ۲: ۳۰۱].

مجاهدین و شریعتی

پدیده شریعتی که از بدو تولد تاکنون کماکان گفت‌مان و سیطره فکری و سیاسی خود را حفظ کرده و در بین نحله‌های روشنفکری مذهبی پس از گذشت سی سال همچنان مورد توجه اقشار مختلف بویژه جوانان بود، در نگاه رهبری مجاهدین خلق به گونه دیگری بازتاب داشت. با وجود آنکه در دهه پنجاه بعضی از شاگردان و پیروان شریعتی بر اساس آموزه‌های آگاهی‌بخش وی گرایش به سازمان و عضویت در آن را می‌پذیرفتند و حتی شریعتی پس از کسب خبر شهادت محبوبه متحدین و همسرش حسن آلا‌دپوش، در رثای آنها نوار حسن و محبوبه را پر کرده بود، با وجود این براساس اخبار واصله، رهبری سازمان در بیرون و درون زندان به گونه‌ای در تخطئه شریعتی و تضعیف جریان فکری وی تلاش می‌نمود. در این باره میشی حقایقی را بازگو کرده است:

... اصولاً رجوی از دکتر شریعتی متضرر بود. به یاد دارم سال ۱۳۵۰ در جلسه‌ای که در خانه تیمی گلشن تشکیل شده بود، مهندس فیروزیان و دکتر میلانی از شریعتی دفاع می‌کردند، ولی مسعود رجوی دکتر شریعتی را فوق ساواک می‌دانست. رجوی گفت که از سوی رژیم به دکتر پیشنهاد

وزارت آموزش و پرورش یا علوم را داده‌اند، ولی او از ترس اینکه مبادا آبرویش برود نپذیرفته است [ج ۲: ۱۸۸].

مسعود رجوی برادری داشت به نام کاظم رجوی که از معتمدین رژیم شاه بود و در سفارت ایران در فرانسه کار می‌کرد. میثمی می‌گوید شاید یکی از دلایل مخالفت و دشمنی رجوی با شریعتی اظهار نظر شریعتی در ارتباط با ساواکی بودن کاظم رجوی بوده است. وی می‌گوید: «شریعتی به پدرش استاد تقی شریعتی و چند نفر دیگر گفته بود که کاظم رجوی ساواکی است» [ج ۲: ۱۸۸].

در مورد علل مخالفت بعضی از گروه‌های سیاسی و رهبری مجاهدین با شریعتی، میثمی دو دلیل عمده دیگر مطرح می‌کند یکی حسادت گروه‌های سیاسی مبارز نسبت به محصول و کارنامه شریعتی که به نحو خیره‌کننده و جذابی غلبه یافته بود و دیگر آنکه مجاهدین خود را محور همه مبارزین سیاسی می‌دانستند و هر کس که از آنها نبود یا زیر لوای آنها فعالیت نمی‌کرد، با علامت سؤال بدرقه می‌کردند. در مورد شریعتی هم طبیعتاً آنها می‌خواستند که دکتر زیر چتر مجاهدین فعالیت کند [میثمی ج ۲: ۱۸۹].

میثمی در خاطرات خود به نکته دیگری نسبت به رفتار نامتعادل و پریشان‌گونه رجوی اشاره می‌کند و آن موضع رجوی نسبت به شریعتی پس از پیروزی انقلاب بود. وی می‌گوید رجوی پس از پیروزی انقلاب تلاش می‌کرد جوانان طرفدار شریعتی را جذب نماید و این مسأله با آن‌همه بدگویی در دوران قبل یک عمل غیراخلاقی بود [ج ۲: ۱۸۹].

انتقاد به خود (سازمان)

شرایط دشوار سالهای پس از تبعید امام خمینی و سرکوب قیام ۱۵ خرداد و تسلط ساواک و نیروهای امنیتی رژیم شاه و مسدود ساختن همه روزه‌های فعالیت سیاسی، تعدادی از جوانان مبارز را به عرصه عمل‌زدگی بدون کار فرهنگی و زیر بنای فکری وارد ساخت. میثمی از این رویکرد تصریحاً و تلویحاً به انتقاد پرداخته است و تحت عنوان «جو عمل‌زدگی و نیاز به تعمیق» به بحث درباره آن می‌پردازد. وی می‌گوید با دوستان بحث می‌کردیم که ما همه باید مثل الجزایری‌ها و ویتنامی‌ها عمل کنیم و خرابکاری و انفجار و این قبیل کارها شروع شود... [میثمی ج ۱: ۱۵۹]. وی می‌گوید در این راستا آنقدر اصرار داشتیم که کار تئوریک (فرهنگی) را کاری عبث و ارتجاعی

می‌دانستیم. «بیشتر در این فکر بودیم که باید کار عملی کرد و کار تئوریک فایده ندارد. حالت انتقام جویی داشتیم» [میمنی ج ۱: ۱۵۹]. در حالی که محمد حنیف نژاد از بنیانگذاران سازمان، بیشتر به کار تئوریک معتقد بود و سرانجام تحت فشار نیروهای سازمان و برای آنکه از چریکهای فدایی خلق عقب نماند (قضیه سیاهکل) رضایت به کار نظامی داد [میمنی ج ۱: ۳۸۱].

میمنی در قسمت دیگری از کتاب خاطرات که به انتقاد به گذشته سازمان مجاهدین پرداخته است، نداشتن شعار و هدف مشخص که در پرتو آن بتوان هم از چتر حمایتی بیشتری از توده‌ها برخوردار باشد و هم قابل دفاع در برابر بازجوها و طرفداران شاه باشد، از نواقص حرکت مجاهدین می‌دانست. حتی معتقد است که شعار براندازی شاه بدون در نظر گرفتن زیرساختهای فرهنگی و جذب حمایت مردم، هزینه‌های سنگینی را بر جوانان و بخشی از مردم مسلمان وارد کرد بدون آنکه در برابر این هزینه سنگین، خسارت عمده‌ای بر رژیم وارد شده باشد. وی آغاز سخن را از انتقاد طاهر احمدزاده در زندان شیراز به عملکرد مجاهدین بیان می‌کند:

آقای طاهر احمدزاده در زندان به ما می‌گفت که شما حرکتهای ارزشمندی انجام داده‌اید و شهدای گرانقدری را در راه اسلام و آزادی فدا کرده‌اید و همه اینها البته جای قدردانی و سپاس دارد. ولی شما از داشتن یک شعار مشخص بی بهره‌اید. آقای احمد زاده نهضت ملی شدن نفت را مثال می‌زد و اینکه مصدق ابتدا و از بیرون حاکمیت، شعار ملی کردن صنعت نفت را مطرح نمود و توده‌ها را بسیج کرد، ولی با همین شعار به درون حاکمیت راه یافت و حتی دربار و شاه و اطرافیان شاه هم در برابر شعار عقب‌نشینی کردند [میمنی ج ۲: ۱۸۴].

میمنی سخن طاهرزاده را تصدیق می‌کند و می‌گوید شعار ما براندازی سلطنت بود و نمی‌توانستیم آن را در برابر بازجوها مطرح کنیم و اضافه می‌کند:

بعدها به این نتیجه رسیدیم که ما می‌توانستیم در مورد احیای قانون اساسی که ۹۲ ماده آن در زمینه حقوق مردم بود و یا بر مخالفت رژیم با پارلمانارسم تکیه کنیم، این کار را نکردیم [ج ۲: ۱۸۵].

میمنی در بخش دیگری از خاطرات خود، نداشتن الگوی جانشین رژیم سلطنتی را معضل بزرگ مجاهدین دانسته و معلوم می‌شود سازمان با آن همه پرداخت هزینه‌های سنگین، دورنمایی از حکومت آینده نداشته و از پس بازجوییهای غافلگیرانه ساواک بر نمی‌آمده است:

در بازجوییهای سال ۱۳۵۳، بازرگانی که از من پرسید که الگوی حکومتی شما چیست؟ کدام کشور را قبول دارید؟ الگوی لیبی را می‌پذیرید؟ الجزایر را چگونه؟ من در آن لحظات پاسخ روشن و قطعی برای پرسشهای او نداشتم. مثلاً جواب می‌دادم مورد لیبی که انقلاب نبود کودتا بود. الجزایر هم نه کاملاً که تا حدودی قابل قبول است. به کمالی گفتم شاید الگوی ما چیزی شبیه ویتنام باشد [ج ۲: ۱۸۵-۱۸۴].

در جای دیگر به صراحت می‌گوید: «الگوی ما در جامعه و یا در جریان بازجویی قابل طرح نبوده [ج ۲: ۱۸۵]. در این رابطه می‌شمی به مبارزین فعلی بحرین اشاره می‌کند که هم مشی مسلحانه دارند و هم الگو و شعار مشخص در جذب توده‌ها و هم قابلیت دفاع دارند:

مبارزین بحرین در شرایطی دست به اسلحه برده‌اند که الگوی روشنی هم ارائه می‌دهند. آنها می‌گویند به گفته شیخ بحرین، حدود بیست سال پیش، کشور دارای قانون اساسی و پارلمان بوده است و ما اکنون احیای قانون اساسی و مجلس را خواستاریم. این مبارزان از پشتیبانی اکثریت هم برخوردارند و حتی رادیوهای خارجی هم آنها را اکثریت گروه شیعه خطاب می‌کنند. از سوی شعارشان هم شیعه‌گرایانه نیست، بلکه الگویی ارائه می‌دهند که در سطح کشور، منطقه و در سطح بین‌المللی قابل پذیرش است [میشی ج ۲: ۱۸۵].

فرآیند انحراف ایدئولوژیک سازمان

مهمترین پرسش در مورد سازمان مجاهدین خلق، چگونگی تغییر مواضع ایدئولوژیک و رویکرد آنان به مارکسیسم است. حادثه بزرگی که بسیاری از نیروها و شخصیت‌های مذهبی - سیاسی را شگفت‌زده کرد در حالی که ساواک و رژیم پهلوی در پس این حادثه به شادی نشستند و شیشه عمر سازمان مجاهدین و مشی چریکی را در ایران شکسته و واژگون اعلام نمودند. اما در بخش‌های فکری و فرهنگی بحرانه‌های فزاینده‌ای به وجود آمد که بخش مهمی از انرژی روشنفکران و روحانیون مبارز در آن سالها به این موضوع و بازسازی فکری نهضت و بیرون کشیدن مبارزان از بن بست فعالیت‌های مبارزاتی و غنی ساختن زیرساخت‌های فکری و دینی مبارزان مصروف گردید.

بدیهی است اگر حرکت گسترده مردم ایران به رهبری امام خمینی در سالهای ۱۳۵۷-۱۳۵۶ اتفاق نمی‌افتاد، آثار و عوارض آن حادثه تلخ در ارتباط با انفعال جنبش اسلامی و ایجاد یأس و ناامیدی، فضای انقلابی و مبارزاتی مردم ایران را تا زمانهای نسبتاً دور فرامی‌گرفت. لطف الله میثمی در خاطرات خود، تلاش کرده که این مسأله را مورد بازبینی قرار دهد و حتی الامکان برای آن پاسخی بیابد. اگرچه به نظر نگارنده مطالب ناگفته بسیاری باقی مانده است که با عنایت به تجربه و اطلاعات وسیع آقای میثمی و برای آگاه کردن نسل سوم انقلاب، ایشان بایستی این مقوله را به صورت یک رساله مستقل مورد کندوکاو بیشتری قرار دهند. میثمی به بحثهای داخل زندان سال ۱۳۵۱ اشاره می‌کند که در آن زمان محمد تقی شهرام (عامل اصلی تغییر مسیر سازمان مجاهدین و تدوین کننده جزوه «تغییر مواضع ایدئولوژیک») در زندان حضور داشت. وی به میثمی می‌گفت:

مشکل ما این است که هر مسأله‌ای پیش می‌آید، می‌گوییم همه درباره آن فکر کنند. تمام بچه‌های زندان روی این مسأله فکر می‌کنند و در نهایت از جمع‌بندی آرا نتیجه‌ای به دست می‌آید. اما مارکسیست‌ها این مشکل را ندارند، هر مسأله‌ای پیش می‌آید، موضع مشخصی در برابرش دارند. ما هم به یک چنین ایدئولوژی نیاز داریم که کاربرد داشته باشد [میثمی ج ۱: ۱۵۷].

اینکه تقی شهرام یکپارچگی و انسجام ایدئولوژی مارکسیسم مورد توجه‌اش قرار گرفته بود و به دنبال همین الگو سازمان مجاهدین را بعدها وارد فاز جدید کرد، از همان سالهای اول مورد اشاره میثمی قرار گرفته است:

واقعیت این بود که مارکسیست‌ها، در برابر هر مسأله‌ای موضعی ایدئولوژیک داشتند. درباره هنر، موسیقی طبقات مختلف، تاریخ... و به طور مشخص و دسته‌بندی شده، جواب می‌دادند. همین انسجام ظاهری، یکی از عواملی بود که شهرام را جذب مارکسیسم کرد [ج ۱: ۱۵۷].

در جای دیگر می‌گوید:

تقی شهرام برای تصمیم‌گیری و اظهار نظر قاطع، اهمیت بسیاری قائل بود و از روش مشورتی راضی نبود. از سویی او در برابر مارکسیسم نیز خودکم‌بین شده بود. مثلاً با تحسین و شگفتی می‌گفت: در دایرة المعارف

شوروی، یازده هزار نفر روی نظریه بازتاب شرطی پاولوف کار کرده‌اند
[میمنی ج ۲: ۱۹۴].

نکته دیگری را هم میمنی اشاره می‌کند ولی توضیح بیشتری نداده است لازم است در این مورد آگاهیهای دیگری را هم به دست دهد. وی در ارائه تحلیل فوق می‌گوید:

از هنگامی که تقی شهرام با حسین عزتی در زندان ساری هم سلول شده بود، گرایش بیشتری به مارکسیسم پیدا کرده بود. گفته می‌شد شاید همین عوامل، آن چنان دگرگونی و تحولی در وی به وجود آورد که منجر به پذیرش مارکسیسم از جانب او شد [میمنی ج ۲: ۱۹۴].

البته میمنی به واقعیت دیگری هم اشاره دارد و آن این است که سیر مارکسیست شدن اعضای سازمان از ضربه شهریور ۱۳۲۰ به بعد، بتدریج آغاز شد خصوصاً یکی از اعضای ایدئولوژیک سازمان به نام بهمن بازرگانی در زندان، خصوصی به مسعود رجوی و چند نفر دیگر از اعضای مرکزیت زندان، موضوع را منتقل کرده بود و صراحتاً گفته بود که دیگر اعتقادی به نماز خواندن ندارد، اما رجوی آن را پنهان کرده بود و از او خواسته بود حداقل تا سه سال مارکسیست شدن خود را کتمان سازد و حتی از او خواسته بود نه تنها تظاهر به نماز خواندن نکند بلکه گاهی پیشنهاد بچه‌ها در زندان هم بشود [میمنی ج ۲: ۱۹۸]. این در شرایطی است که میمنی علت اصلی توجه بازاریان و روشنفکران و دانشگاهیان مسلمان به سازمان را در آن سالهای اولیه، صرفاً مذهبی بودن بچه‌های سازمان معرفی می‌کند و با تلخی اضافه می‌نماید:

تصور شود که اگر این جماعت، خبری مبنی بر تغییر ایدئولوژی افراد مرکزی یا سازمان بشنوند، می‌توان پیش‌بینی کرد که چه شوکی به آنها دست خواهد داد و چه یاسی و چه واکنشی؟ [میمنی ج ۲: ۱۹۷]

میمنی با اینکه بسته و گریخته این اخبار را به دست می‌آورد اما تا پس از آزادی از زندان و اتصال دوباره به سازمان (سال ۱۳۵۳) و حتی تا انفجار ۲۸ مرداد که منجر به اسارت مجدد وی به دست ساواک شد، از عمق این مسائل بی‌اطلاع بود.

آموزشهای سازمان تا ضربه سال ۱۳۵۴، به مرور، از محتوای مذهبی و دینی خالی می‌شد و قالب و محتوای مارکسیستی جایگزین آن می‌گردید، به طوری که پس از ضربه سال ۱۳۵۴، آقای محمد محمدی گرگانی از مسعود رجوی پرسیده بود که اگر خدا را از رأس آموزشهای سازمان برداریم، آیا هیچ تغییری حاصل می‌شود؟ و او نتوانسته بود جواب دهد [میمنی ج ۲: ۲۰۲]. معنای این

سخن این بود که آرام آرام شکل و محتوای سازمان کاملاً به سوی مارکسیسم تغییر جهت داده و فقط اسم خدا باقی مانده است.

آیا رژیم در بستر سازی تغییر ایدئولوژی سازمان نقش داشته است؟

یکی از پرسشهای جدی و اساسی که بعد از فروپاشی سازمان در سال ۱۳۵۴ از ناحیه بسیاری از مبارزین مطرح و تعقیب می‌شد، این بود که آیا اساساً رژیم برای متلاشی ساختن سازمان زمینه چپروی و مارکسیست شدن اعضا را فراهم کرده بود؟ و این برنامه به چه شکلی اجرا شده است؟ نگارنده خود به یاد دارد که در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ حجم قابل توجهی از کتب مارکسیستی در قالب رمان و داستان و تاریخ ترجمه می‌شد و در کتابفروشیهای روبه روی دانشگاه تهران به فراوان فروخته می‌شد. رژیم به میزانی که ترس و واهمه از مبارزان مسلمان داشت و از قدرت مردمی و پایگاه مردمی آنها به هراس می‌افتاد، از نیروهای چپ مارکسیست نه تنها نگرانی نداشت بلکه وجود آنها را برای اضمحلال جریانات اسلامی ضروری می‌دانست. رژیم با عنایت به اینکه مردم مسلمان ایران بشدت نسبت به افکار و آمال کمونیستها حساس هستند و گرایش به آنان نخواهند داشت از انگ‌زدن مارکسیست اسلامی به نیروهای مذهبی، هدفی جز انزوا و انحلال آنان تعقیب نمی‌کرد. در این خصوص میثمی اشارات ظریفی دارد و حقایقی را بازگو می‌کند:

وقتی مخفی شدم دیدم بچه‌ها به بخشنامه‌ای دست یافته بودند که وزارت فرهنگ آن موقع به اداره سانسور ابلاغ کرده بود: اگر ترجمه کتابهای حزب کمونیست روسیه برای چاپ ارائه شده، اشکال ندارد، مجوز بدهید این در حالی بود که به کتابهای مهندس بازرگان اجازه چاپ نمی‌دادند [ج ۲: ۳۱۷].

تشکیل جلسه در کرج

پس از این مطالب میثمی از قول «سیده»^۱ به یک مطلب ناگفته اشاره می‌کند که تاکنون در جایی مطرح نشده است و آن نشست کادرهای اصلی شاخه‌های سازمان در سال ۱۳۵۲ در کرج بود که با حضور افرادی همچون مجید شریف امامی واقفی برگزار می‌شد. این نشست در زمان رهبری

۱. سید نام مستعار بهرام آرام، یکی از رهبران اصلی سازمان در سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ بود.

جدید سازمان و بعد از قتل رضا رضایی به دست ساواک در شهریور ۱۳۵۲ اتفاق افتاد. «سید» برای میثمی نقل کرده بود که در این جلسه به این نتیجه رسیدیم که باید آموزشهای دینی در سازمان متوقف شود [میثمی ج ۲: ۳۸۵].

بنابر قول او، اعضای سازمان در این زمان عموماً نمازخوان بودند و جوّ مذهبی غالب بود. به همین دلیل کسانی که سناریو را تعقیب می‌کردند، از این بحث به ظاهر ساده شروع کردند که قرآن مجید آیات متشابه و محکم دارد که سهم محکّمات کمتر از متشابهات است. لذا به متشابهات که نمی‌شود عمل کرد و در مورد محکّمات نیز اختلاف نظر فراوانی بین مفسران و علمای دین وجود دارد و مثلاً طبق تفسیر المیزان هفده نظر مختلف وجود دارد و لذا سید می‌گفت:

به این نتیجه رسیدیم با آموزشهای دینی، هفده نظر بنیادین پیدا می‌شود که به دنبال آن ۱۷ انشعاب که بار مسلحانه هم دارد، در سازمان به وجود می‌آید و به جان هم خواهند افتاد. به خاطر حفظ وحدت در چنین سازمانی و نظامی، باید آموزشهای دینی و قرآنی را کنار بگذاریم که در این باره همه کادرها در آن نشست اتفاق نظر داشتند [میثمی ج ۲: ۳۸۶-۳۸۵].

وی افراد معروف حاضر در نشست کرج را بدین صورت برشمرده است: بهرام آرام، تقی شهرام، وحید افراخته، مجید شریف واقفی، علیرضا سپاسی و ناصر جوهری که در واقع سرشاخه و کادرهای اصلی سازمان بودند. آنها آموزشهای علمی نظیر «دینامیک محصول علم» را جایگزین آموزشهای دینی قرار دادند و به قول میثمی چیزی نگذشت که با کنار گذاشتن آموزشهای قرآنی، هویت قرآنی نیز کنار گذاشته شد و در گام بعدی و در راستای آموزشهای علمی، بتدریج «دیالکتیک محصول علم» جای خود را به «دیالکتیک مارکسیستی» می‌داد [میثمی ج ۲: ۳۸۶]. وی اضافه می‌کند همزمان با این تحولات کتابهای مارکسیستی ترجمه شده نیز به وفور در دسترس بود و مارکسیستها در ویتنام، شاخ آفریقا و جاهای دیگر حماسه می‌آفریدند و کم کم نوعی خودکم بینی در برابر مارکسیستها بین جوانان مذهبی ایجاد شد [میثمی ج ۲: ۳۸۶]. میثمی سپس با تلخی اظهار می‌دارد که بچه‌های مجاهدین نمازخوان بودند، دعای کمیل می‌خواندند و شور مذهبی داشتند و می‌خواستند به تجربیات علمی دست پیدا کنند، لذا سراغ مطالعه انقلابهای بزرگ جهان که عموماً توسط مارکسیستها پایه‌ریزی شده بود می‌رفتند؛ اما غافل از آنکه آن انقلابات متکی به یک بار

فلسفی بودند که به تعبیر او بچه‌ها قدرت تفکیک این بار فلسفی و آن تجربه‌ها را نداشتند و اینگونه بود که بتدریج تغییر ایدئولوژی را زمزمه کردند [میشمی ج ۲: ۳۷۸].

تا اینجا میثمی به سیر طبیعی تغییر ایدئولوژی مجاهدین می‌پردازد مطلبی که در این قسمت تأمل برانگیز است حضور نیروهای مذهبی در نشست کرج همچون شریف واقفی بود که ظاهراً بدون مخالفت و مقاومتی تن به استدلال گروه هواخواه کنار گذاشتن آموزشهای دینی داده است. این داستان دو سال قبل از شهادت او به دست مارکسیستها و اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی سازمان اتفاق افتاده و این تأمل و پرسشهای فراوان همچنان برای میثمی باقی مانده است. میثمی در قسمت بعدی صادقانه حتی به روند ظاهراً طبیعی تغییر ایدئولوژی شک می‌کند ولی مجال نمی‌یابد که این شک را تعقیب نماید:

من از سید نیرسیدم که آیا واقعاً یک عده آگاهانه این تحولات را هدایت می‌کردند، نقش خود تقی شهرام بود یا اینکه بچه‌ها واقعاً به این جمع‌بندی رسیده بودند؟ ... ممکن است سؤال شود که چرا افرادی مثل شریف واقفی به این فکر نمی‌توانند که از دکتر شریعتی یا آقای طالقانی راهنمای عملی بگیرند [میشمی ج ۱: ۳۹۰].

میثمی در قسمت دیگری به نقش ویژه تقی شهرام اشاره می‌کند:

شهرام در زندان قصر در سال ۵۱ با حسین عزتی آشنا و در زندان ساری هم سلول بودند و خیلی گپ می‌زدند. او هم از مارکسیستهایی بود که اولاً خیلی تئوریک بود و متون زیادی خوانده بود. ثانیاً به مبارزه مسلحانه معتقد نبود و آشکارا هم مخالفت می‌کرد. آن دو در سال ۵۱ به زندان ساری منتقل شده و در اردیبهشت ۱۳۵۲ همراه با ستوان احمدیان (زندانبان) فرار می‌کنند و پس از آن شهرام وارد سازمان شده و در پی شهادت رضا رضایی بدون مانع و مقاومت جدی دستش در تشکیلات باز می‌شود و بسرعت اطلاعاتش زیاد می‌گردد. شهرام در نشست جمع‌بندی شهرپور ماه در کرج در سال ۵۲ هم شرکت می‌کند [میشمی ج ۱: ۳۸۸، ۳۸۹].

پس میثمی به روش تقی شهرام اشاره می‌کند که وی از همان سالهای ۱۳۵۲ به بعد کتاب *تکامل اجتماعی* ترجمه پرویز بابایی را ترویج می‌کرد و از درون آن سؤال و جواب مفصلی خارج می‌نمود. او با سمپاتها قرار می‌گذاشت و سؤالات را به آنها می‌داد و جلسات بعد جوابها را دریافت

می‌کرد. این کتاب پنج دوره تکاملی مبتنی بر بینش تاریخی مارکسیستها را تبلیغ می‌کند و بدین ترتیب وی به عنوان یک مجاهد، عملاً آموزشهای مارکسیستی را در سازمان دنبال می‌کرد. وی سپس سیر مارکسیستی را به زبان ساده چنین توضیح می‌دهد:

اول آموزش قرآنی متوقف شد و سپس برخورد علمی آغاز گشت. علم هم در ابتدا علم با تعریف ماکس پلانگ در کتاب علم به سجا می‌رود، علم نظری بود. یعنی در برخورد با هر حادثه‌ای تأمل کنیم و با هم فکر کنیم. از تأثیر متقابل فکرها، چیز خوب درمی‌آید، بعد هم به جای این علم، علم مبارزه یعنی مارکسیسم جایگزین شد و بالاخره شهرام گفت: «چیزی علمی است که مادی باشد. یعنی ملموس باشد و در هوا نباشد و عینیت داشته باشد.» [ج

[۳۸۹:۱]

میشی در قسمتی دیگر از خاطرات خود وقتی که به انحراف سازمان اشاره می‌کند به نقش ساواک و رژیم در این انحراف اشاره‌گذاری دارد. اینکه آیا نقشه فرار شهرام و حسین عزتی با اطلاع و نقشه قبلی ساواک بوده است یا خیر؟ وی جواب مثبت آن را رد نمی‌کند. حسین عزتی فردی مارکسیست و بسیار ثورریک بود. ضمناً، به مشی مسلحانه هم، همانند مارکسیستهای اصیل، هیچ اعتقادی نداشت. پیوند شهرام با او و در نتیجه رشد شهرام در سازمان (پس از فرار از زندان ساری) مطلب بسیار مهمی است که شاهدان باید با توجه به اسناد بجا مانده پس از پیروزی انقلاب، بیشتر بدان پردازند تا رفع ابهام گردد. مسلماً نظریه پردازان ساواک و نیروهای پرکار امنیتی بخوبی بر روند سازمان تسلط داشتند و می‌دانستند اگر موفق به دگرگونی فکری در سازمان شوند برای همیشه از یک جریان مسلح، به زعم آنها خرابکار، آسوده خواهند شد. آنان فروپاشی سازمان را به دست خود و با پشت کردن مردم و حامیان مسلمان آنان طلب می‌کردند که سرانجام در سال ۱۳۵۴، این امر محقق گردید.

اما میشی از این لفظها و انحرافات ایدئولوژیک مصون ماند، چون دائماً با شهید رجایی در ارتباط بود:

خوبی روش من این بود که مدام با آقای رجایی در ارتباط بودم و ایشان هم با آیت الله طالقانی و دیگران مرتبط بود. و به این نحو بازتاب نظریه‌های من با نقدها و نظریه‌های تازه به خودم باز می‌گشت و این باعث تصحیح روش

فکری من می‌شد. من زمره تغییر ایدئولوژی را به آقای رجایی انتقال ندادم. زیرا امیدوار بودم که خودم بتوانم این مسأله را حل کنم [مبشر ج ۷: ۴۳۰].

بحران اخلاقی در پرتو تغییر ایدئولوژی

تغییر ایدئولوژی نهایتاً به تغییر اصول اخلاقی منجر شد. در سال ۱۳۵۳ که آهنگ تغییر ایدئولوژی شروع شده بود، افول اخلاقی هم گزارش می‌شد. یک مورد اینکه خواهری، نظری مطرح کرده بود که نه با دین سازگار بود و نه با فرهنگ و اخلاق جامعه هماهنگی داشت [ج ۲: ۳۹۶، ۳۹۷]. سید می‌گفت:

واقعاً من پکر شدم. وقتی دین مطرح باشد این مسأله نیست. وقتی دین کنار برود این مسائل هیچ دلیل و استدلالی ندارد. وقتی که از مذهب عدول کنیم، تهی می‌شویم همه چیز فرو می‌ریزد... در جریان تغییر ایدئولوژی، دروغ هم گفته می‌شد. روش کار هم عوض شد. در سرشاخه روی عضوگیری اعضای جدید بحث می‌شد. یکی از افرادی که جوهری با آنها کار می‌کرد خواهر نقی شهرام بود. بعد مسائلیش را می‌آمد در سرشاخه می‌گفت مثلاً دانش خیلی تنگ است. چه کار بکنیم مثل سوسولها می‌آمد سرقرار... یادم هست وقتی روی این موضوعات بحث می‌شد با این گمراهیات برخورد می‌شد [مبشر ج ۷: ۳۹۷].

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

امام خمینی و مجاهدین خلق با مع علوم انسانی

از نکات مهم و عبرت‌آموز، ملاقات دو تن از اعضای برجسته مجاهدین خلق به نامهای تراب حق‌شناس^۱ و حسین روحانی^۲ در سال ۱۳۵۱ در شهر نجف اشرف است. ماجرای این دیدار از زبان اطرافیان امام نقل شده و بعد از انقلاب نیز امام در بخشی از یک سخنرانی به گوشه‌هایی از این دیدار اشاره نموده‌اند. مبشری که خود کنجکاوانه به دنبال واقعیت این دیدار بوده است، می‌گوید:

۱. ایشان در حال حاضر در خارج از کشور و در پاریس زندگی می‌کند.

۲. وی از افراد اصلی و در ماجرای تغییر ایدئولوژی نقش فراوانی داشته است.

[قبل از انقلاب] از سید سؤال کردم وی می گفت آقای املایی، از امام وقتی برای بچه ها می گیرد. تراب حق شناس و حسین روحانی می روند پیش امام و با امام بحث می کنند و خلاصه ای از کتاب راه الیه و راه بشر و شناخت مطرح می کنند و امام این طور که سید می گفت حرف بچه ها را خوب گوش می دهد و آخرش سکوت می کند [میشی ج ۲: ۳۹۵].

میشی بعد از انقلاب موضوع را پیگیری کرده و طبق اظهارات آقای دعایی، یکی دیگر از مسئولین دفتر امام در نجف و کسی که ارتباط زیادی با مبارزین و مجاهدین داشته است، موضوع را چنین دریافت می کند:

از آقای دعایی پرسیدم گفت: اینها آمدند دو هفته ای امام به آنها وقت داد و نظریاتشان را گفتند. امام گفته بود این تعریفی که از معاد می کنید بیشتر مادی است. در جواب گفته بودند این را از کتابهای بازرگان الهام گرفتیم، امام گفته بود آن کتابها را بیاورید بخوانم. راه طی شده را آورده بودند. ایشان خواند و گفت: این معادی هم که اینجا آمده مادی است. معادی که قرآن می گوید با این تفاوت دارد [میشی ج ۲: ۳۹۶].

میشی می گوید نظر امام را به داخل (مجاهدین داخل کشور) نگفته بودند والا بچه ها روی این نظر کار می کردند:

اینها کاملش را برای ما نگفته بودند، بعدها من از آقای مهندس نوحی شنیدم که بچه ها با این دید که حرفهای خودشان را بقیولانند، پیش امام رفته بودند [ج ۲: ۳۹۶].

اگر شرایط آن روز در نظر گرفته شود که چگونه خیلی از نخبگان روحانی، روشنفکران و جوانان جذب مبارزات مسلحانه و مفتون فداکارهای مجاهدین دوره اول شده بودند و اساساً هرگونه انتقاد و یا تنقیدی را نه تنها بر نمی تافتند بلکه انگک وابسته بودن به رژیم را بر ناقل می زدند، در چنین شرایطی امام مستقلاً و از موضع خیرخواهی و نصیحت مطالب مهمی را به نمایندگان مجاهدین گوشزد می کند، در صورتی که به قول آقای میشی اظهارات و تحلیل امام در آن سالها عمداً به داخل کشور منعکس نشد و تا تاریخ رسمی اعلام انحراف مجاهدین (سال ۱۳۵۴) کسی از جزئیات و حقایق آن ملاقات مطلع نگردید.

نظر قطعی امام

امام در تاریخ ۲۳ خرداد سال ۱۳۵۸ در دیدار با دانشجویان دانشگاه تهران در حالی که نزدیک به چهار ماه از پیروزی انقلاب نگذشته بود و هنوز شاخه‌ها و گرایش‌های مختلف مجاهدین خلق حضور و فعالیت علنی داشتند و نوعاً نسبت به پیشینه انقلاب به اظهاراتی پرداخته بودند که از این طریق شبهات و ابهاماتی پیرامون انقلاب فراهم ساخته بودند، بناچار امام در طی صحبت‌های کوتاهی به سابقه ارتباط مجاهدین با ایشان اشاره کردند:

من نجف که بودم، یک نفر از همین افراد آمد پیش من. قبل از این بود که آن منافقین پیدا بشوند.^۱ پیش من، شاید بیست روز - بعضی‌ها می‌گفتند ۲۴ روز - مدتی بود پیش من. هر روز [می‌آمد آنجا، و روزی شاید دو ساعت آمد صحبت کرد از نهج البلاغه، از قرآن. همه حرف‌هایش رازد. من یک قدری به نظرم آمد که این وسیله است. نهج البلاغه و قرآن وسیله برای مطلب دیگری است. و شاید باید یادم بیاورم آن مطلبی که مرحوم آسید عبدالمجید همدانی به آن یهودی گفته بود. می‌گویند یک یهودی در همدان مسلمان شده بود. بعد خیلی به آداب اسلام پایبند شده بود؛ خیلی زیاد! این موجب سوء ظن مرحوم آسید عبدالمجید که یکی از علمای همدان بود شده بود که این قضیه چیست. یک وقت خواسته بودش، گفته بود که تو مرا می‌شناسی؟ گفت: بله. گفت: من کی‌ام؟ گفت: شما آقای آسید عبدالمجید. گفت: من از اولاد پیغمبرم؟ گفت: بله. تو کی؟ من یک یهودی بودم، پدرانم یهودی بودند و تازه مسلمان شده‌ام. گفته بود نکته اینکه تو تازه مسلمان که همه پدرانت هم یهودی بودند و من هم سید و اولاد پیغمبر و ملا و این چیزها، تواز من بیشتر مقدسی، این نکته این چیست؟ من شنیدم که یهودی گذاشت و رفت! معلوم شد حقه زده. یک قضیه‌ای بوده. می‌خواسته با صورت اسلامی کارش را بکند. تو یهودی‌ها این گونه کارها هست. من به نظرم آمد که این قضیه... این قدر نهج البلاغه و خوب، من هم یک طلبه هستم؛ من این قدر نهج البلاغه خوان و قرآن و اینها نبودم که ایشان بودا ده - بیست روز ماند. من گوش کردم به حرف‌هایش،

۱. اشاره به جریان کودتاگران سازمان در سال ۱۳۵۴ به رهبری تقی شهرام.

جواب به او ندادم؛ همه‌اش گوش کردم و آمده بود که تایید بگیرد از من، من همان گوش کردم و یک کلمه هم جواب ندادم. فقط اینکه گفت که ما می‌خواهیم که قیام مسلحانه بکنیم، من گفتم نه، قیام مسلحانه حالا وقتش نیست؛ و شما نیروی خودتان را از دست می‌دهید و کاری هم ازتان نمی‌آید. دیگر بیش از این من به او چیزی نگفتم. او می‌خواست من تاییدش بکنم. بعد هم معلوم شد که مساله همان طورها بوده. بعد هم که آقایان آمدند، از ایران هم برای آنها اشخاصی سفارش کرده بودند که اینها را تایید کنید، اینها مردم کدایی هستند، فلان، مع‌ذکک من باور نکردم. حتی از آقایان خیلی محترم تهران سفارش کرده بودند که اینها مردم چطور هستند؛ و من باورم نیامده بود. اینهایی که این قدر از قرآن و از نهج البلاغه و از دیانت زیاد دم می‌زنند و بعد فقرات قرآن را یک‌جور دیگری غیر از آنچه باید معنا می‌کنند و فقرات نهج البلاغه را یک‌جوری دیگر غیر از آنچه که باید معنا می‌کنند، اینها را نمی‌توانیم ما خیلی رویشان اطمینان داشته باشیم. این بعضی‌های عراق همین فقرات نهج البلاغه را که امثال اینها استشهد می‌کنند، آنها هم در چیزها می‌نویسند و در پلاکاردها می‌نویسند و منتشر می‌کنند. همین، همین فقرات نهج البلاغه را! این بعضی‌هایی که اصلاً کاری به این مسائل ندارند اینها را می‌نویسند و به دیوار نجف و به خیابان‌های نجف منتشر می‌کنند... لکن ما نمی‌توانیم به آنها اعتماد کنیم؛ به آنها نمی‌شود اعتماد کرد [صحیفه امام ج ۸: ۱۴۵-۱۴۴].

یک سال بعد در حالی که جو عمومی کشور بشدت ملتهب بود و از ناحیه گروه‌ها و احزاب سیاسی مخالف، مردم به شورش و اعتراضات گسترده دعوت می‌شدند و این التهاب بیشتر در مناطق سنی‌نشین غرب، شمال، جنوب و همچنین در محیط کارگری و دانشجویی دامن زده می‌شد، مجدداً امام نکاتی را راجع به مجاهدین خلق که اینک زمام امور آنها در دست مسعود رجوی بود، یادآوری نمودند. این سخنرانی در تاریخ چهار تیر ماه سال ۱۳۵۹ و در دیدار اعضای شوراها و اسلامی کارگران ایران انجام شد [صحیفه امام ج ۱۲: ۴۶۵]. محتوای سخنرانی مطابق با سخنرانی قبل است، اما دو سه نکته جدید را دربردارد که با توضیح شاهدان مطالب تکمیل می‌گردد:

اینها می‌خواستند من را گول بزنند. من نجف بودم، اینها آمده بودند که من را گول بزنند. بیست و چند روز - بعضی‌ها می‌گفتند ۲۴ روز من حالا عددش را نمی‌دانم - بعضی از این آقایانی که ادعای اسلامی می‌کنند، آمدند در نجف، [یکی] شان بیست و چند روز آمد در یک جای، من فرصت دادم به او حرف‌هایش را بزنم. آن به خیال خودش که حالا من را می‌خواهد اغفال کند. مع الاسف، از ایران هم بعضی از آقایان که تحت تأثیر آنها واقع شده بودند - خداوند رحمتشان کند آنها هم اغفال کرده بودند آنها را - آنها هم به من کاغذ سفارش نوشته بودند. بعضی از آقایان محترم، بعضی از علما، آنها هم به من کاغذ نوشته بودند که اینها *هَانَهُمْ قَتِيَّةٌ*^۱ قضیه اصحاف کهف. من گوش کردم به حرف‌های اینها که بینم اینها چه می‌گویند. تمام حرف‌هایشان هم از قرآن بود و از نهج البلاغه، تمام حرف‌ها [صحیفه امام ج ۱۲: ۴۶۵].

امام همان داستان یهودی و سید عبدالمجید همدانی را مجدداً تکرار کردند و در ادامه اضافه نمودند:

این که آمد بیست و چند روز آنجا و تمامش از نهج البلاغه و تمامش از قرآن صحبت می‌کرد، من در ذهنم آمد که نه، این آقا هم همان است! والا خوب، تو اعتقاد به خدا و اعتقاد به چیزهایی که داری، چرا می‌آیی پیش من؟ من که نه خدا هستم، نه پیغمبر، نه امام، من یک طلب‌ام در نجف. این آمده بود که من را بازی بدهد؛ من همراهی کنم با آنها. من هیچ راجع به اینها حرف نزدم، همه‌اش را گوش کردم. فقط یک کلمه را که گفت *وما* می‌خواهیم قیام مسلحانه بکنیم، گفتیم: نه، شما نمی‌توانید قیام مسلحانه بکنید. بی‌خود خودتان را به باد ندهید [صحیفه امام ج ۱۲: ۴۶۶].

اظهارات دعایی و مجاهدین مارکسیست

بقایای مجاهدین اولیه که اینک در قالب گروه «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» در آغاز پیروزی انقلاب فعالیت سیاسی می‌کردند، پس از اظهارات امام در طی چند جلسه مصاحبه با نشریه

۱. «اینجا جوانمردانی هستند. اشاره به آیه ۱۳ از سوره کهف.

پیکار (ارگان سازمان پیکار) به قضیه ملاقاتهایی که در سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ با امام داشتند، پرداخته و توضیحات مشروحی را ارائه کردند. همچنین سید محمود دعایی از نزدیکان دفتر امام در نجف در طی مصاحبه‌ای با (صدای جمهوری اسلامی) به جزئیات بیشتری اشاره نموده است. هر سه مصاحبه (دعایی، روحانی، حق شناس) پس از سخنرانی تیرماه سال ۱۳۵۹ امام منتشر گردید. دعایی در این مصاحبه خود را سمپات و بالاتر از سمپات مجاهدین خلق در آن دوران، و به عنوان فردی که بیشترین تلاش و تماس را با آنها داشته معرفی کرده و مطالب مهمی را گزارش کرده است:

من در جریان تماس مجاهدین خلق با امام، چندین سال سمپات، و یا بالاتر، در ارتباط با این سازمان بودم و با آنها همکاری کردم، کمک کردم و دقیقاً در جریان برخی تبلیغات و تاکتیکهای آنها قرار گرفتم و اطلاعات دقیقتری را دارم [جعفریان ۱۳۸۱].

در ارائه مصاحبه، دعایی به اولین برخورد نماینده مجاهدین با امام و به آن حادثه هواپیمایابی اشاره می‌کند. در سال ۱۳۴۹ که ۹ نفر از کادرهای بالای مجاهدین هواپیمایابی را در مسیر دبی - بندرعباس به بغداد آوردند و چون بعضی‌ها به آنها اعتماد نداشتند و آنها را زیر شکنجه قرار داده بودند، نماینده سازمان - تراب حق شناس - که از قبل مورد اعتماد دعایی بود با توصیه نامه‌ای از طرف آیت الله طالقانی خدمت امام رسید و در صدر نامه که به صورت نامرئی بود و با مواد مرئی شده بود، آقای طالقانی از آیه شریفه «لَهُمْ فَتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى» [کهف: ۱۳] استفاده کرده بودند.

این ملاقات به واسطه آقای دعایی انجام گرفت. امام در این جلسه موضوع را قابل تأمل و بررسی اعلام نموده و جواب را به روز بعد موکول می‌کنند. روز بعد اعلام می‌دارند من نمی‌توانم کاری انجام بدهم. چون رسماً من باید چیزی از مسئولین عراقی‌ها برای آزادی اینها بخواهم و بعداً آنها نیز چیزی از من خواهند خواست و بنده نمی‌توانم با عراقی‌ها دادوستد را آغاز کنم و حق شناس هم گفت که به امام حق می‌دهم و قرار شد که شخصاً ترتیبی بدهم که بتوانم با آن ۹ نفر ملاقاتی بکنم و از سلامت آنها به تراب حق شناس خبر بدهم [جعفریان ۱۳۸۱: ۱۲۷۴].

با تلاش دعایی دیدار وی با ۹ نفر اسیر بعضی‌ها در خانه پناهیان، ژنرال فراری و جانشین تیمور بختیار در عراق، در شرایطی صورت می‌گیرد که سازمان الفتح اعتماد عراقیها را نسبت به آزادی ۹ نفر جلب می‌کند. در این دیدار دعایی زیرکانه و به صورت مخفیانه در حالی که با تک تک آنها

مصافحه می‌کرده است پناهیان را فردی مزدور، نا اهل و نامطمئن معرفی می‌کند [جعفریان ۱۳۸۱: ۳۷۵].^۱

سازمان در این مرحله موفق به اعتماد امام نشد و بویژه امام با هوشیاری و با شناختی که از ماهیت حزب بعث داشتند، تن به دادوستد ندادند. اما آقای دعایی به گفته خود و به اقتضای دوره جوانی مشتاقانه دعوت تراب حق شناس را برای ارتباط بیشتر و همکاری با آنها پذیرفت به خصوص که ملاحظه کرده بود آنها مورد تأیید آیت الله طالقانی و سید ابوالفضل زنجانی هستند [جعفریان ۱۳۸۱: ۳۷۸].

دعایی به دومین ارتباط رسمی نماینده مجاهدین با امام در بهمن سال ۱۳۵۰ اشاره کرده و آن در شرایطی بوده است که کادر مرکزی مجاهدین و بیش از ۷۰ نفر از اعضا دستگیر و در زندان رژیم شاه به سر می‌بردند. در این مرحله حسین روحانی، از ثورسینه‌های سازمان، به اتفاق تراب حق شناس بر اساس توصیه‌های علمای مورد وثوق امام نزد ایشان می‌آیند و روحانی طی ۵ جلسه و مجموعاً ده ساعت اجازه می‌یابد اعتقادات و جهت‌گیریهای سیاسی سازمان خود را برای امام توضیح دهد.

طبق اظهارات آقای دعایی، حسین روحانی دو کتاب *راه انبیا و راه بشر* و *امام حسین* را که جزء متون اولیه و پایه‌ای سازمان به حساب می‌آمد، در جلسات متعدد بازخوانی و به اطلاع امام می‌رساند. نهایتاً، امام کتاب *راه انبیا و راه بشر* را خلاف معتقدات اصولی اسلامی دانسته و اشاره کرده بودند که اینها بیش از آن که تعبد داشته باشند، تمسک دارند و از بن دندان ایمان ندارند. همچنین امام شیوه مبارزه مسلحانه را در آن شرایط رد کردند [جعفریان ۱۳۸۱: ۳۷۶ به نقل از آقای دعایی].

پس از پیروزی انقلاب، حسین روحانی که اینک به عنوان یک مارکسیست تندرو و پس از تسویه تقی شهرام و اخراج وی از گروه، «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را به همراه تراب حق شناس رهبری می‌کرد، طی مصاحبه‌ای با نشریه *پیکار* مطالبی را در رابطه با دیدار وی با امام در سال ۱۳۵۱ مطرح می‌سازد که بسیار به مطالب آقای دعایی نزدیک است. وی توضیح می‌دهد که در نجف حدود هفت جلسه با امام گفتگو کرده است و دو کتاب *امام حسین* و *راه انبیا و راه بشر* را جهت اعلان نظر امام به او داده است. سپس توضیح می‌دهد که امام تحلیل ما را از معاد،

۱. همچنین بنگرید به: خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران (۱۳۵۴-۱۳۴۶) و یکی از ۹ نفر که این مسأله را تصدیق کرده بود.

یک تحلیل مادی قلمداد کرد. مورد دوم بحث تکامل بود که ما به تکامل انواع داروینی اعتقاد داشتیم که امام آن را مخالف احکام قرآنی شمرد. همچنین در مورد جنگ مسلحانه امام صریحاً مخالفت کردند [پیکار ش ۷۸، ۷۹، ۱۳ و ۱۵ به بعد].

به گفته محسن نجات حسینی، حسین روحانی تا سال ۱۳۵۵ در برابر تغییر ایدئولوژی مقاومت می‌کرد و پس از ورود علیرضا سپاسی آشتیانی به لبنان، همه مسئولیتهای روحانی که در موضع رهبری نیروهای خارج از کشور بود، از وی سلب و به او توصیه کرد که برای برخورد ایدئولوژیک و نیز کسب تجربه کارگری به ایران برگردد [نجات حسینی ۱۳۷۹: ۴۱۹].

تراب حق شناس دیگر شاهدی که در عراق چندین جلسه با امام دیدار داشته و اصولاً پیک و رابط اصلی بین روحانیون و مبارزین داخل ایران با خارج از کشور، خصوصاً عراق، بوده و به آقای دعایی نزدیک بوده است (بنا به اظهارات دعایی) می‌گوید:

نامه مفصل هاشمی رفسنجانی را به امام درباره مجاهدین من به عراق بردم... آقای مطهری هم سفارش شفاهی کرده بود. همین طور مجتهدین محلاتی هم نامه‌ای در حمایت از مجاهدین به امام نوشت. وی می‌افزاید: آیت الله خمینی هیچ جواب مثبتی به آن نامه‌ها نداده [پیکار ش ۷۷، ۱۳، ۱۴].

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود در شرایطی که جو سیاسی ایران در آغاز دهه ۱۳۵۰ در میان مبارزین و روشنفکران مذهبی بشدت تحت تأثیر فعالیتها و از خود گذشته‌گیهای مجاهدین قرار داشت و آنان بشدت به قرآن و نهج البلاغه و مفاهیم مذهبی متمسک بودند و در این میان بزرگانی از علما و معتمدین امام نیز به آنان نگاه خوشبینانه داشتند و فشار زیادی از ایران وارد ساختند که امام به نوعی آنان را مورد تأیید قرار دهند، معذک مقاومت، جسارت و هوشمندی امام در این قضیه ستودنی است. اگر در این ماجرا ذره‌ای از تأیید امام در کارنامه وی باقی می‌ماند، بعدها در آستانه جنبش اسلامی مردم و سقوط رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ به رهبری فرهنگدو استوار امام، خلل و آسیبهایی وارد می‌آمد. خصوصاً از سوی جناحها و جریانات سنتی که اساساً با رویکرد سیاسی امام و اهداف وی مخالف بودند و سرناسازگاری داشتند.

عملکرد مجاهدین در طی یک دهه و پس از آن عملکرد گروه رجوی که با پناه جستن به خشن‌ترین دیکتاتور قرن (صدام حسین) و به خون نشاندن جوانان این مرز و بوم ماهیت این گروه

را بروشنی نشان داد، بخوبی حقانیت شناخت امام نسبت به ماهیت تفکر و ایدئولوژی و رفتار سیاسی آنان را اثبات می‌نماید.

نتیجه

نزدیک به چهل سال پیش جوانانی به صورت خودبنیاد در حالی که پیشینه مبارزات سیاسی و اجتماعی و بعضاً زندان سیاسی را در کارنامه خود داشتند، بدون اتکا به بخش روحانیت و با رد شیوه‌های تعلیمی و حتی مبارزاتی آنان، دست به تشکیل و تأسیس گروهی زدند که با صرف هزینه‌های سنگین از جمله سپردن جوانان به جوخه‌های اعدام و تحمل زندانهای مخوف شاه همراه با شکنجه‌های سبوعانه، نهایتاً دسته‌ای با تغییر ایدئولوژی به مارکسیسم و سپس نیهیلیسم و پوچی رو آوردند. دسته دیگری بعد از انقلاب و بعد از بازسازی به دامن دشمنان میهن اسلامی و صدام حسین پناه بردند. در آن اوضاع وانفصا، اندک افرادی هم با کنار کشیدن خود از این جریان به بازگویی حقایق و نقد سیر گذشته پرداختند و زوایای تاریکی از این اسرار خانه را روشن ساختند. لطف الله میمنی، نژاد حسینی، احمد احمد و اعضا و هواداران دیگری که امید است با انتشار خاطرات و اسناد مربوط به آنان، کتاب *تاریخ معاصر ایران و نهضت اسلامی* چند دهه اخیر بیش از پیش کاملتر و غنی‌تر در اختیار پژوهشگران و علاقمندان به این حوزه مطالعاتی قرار گیرد.

در این میانه نظریات و دیدگاههای رهبر فقید انقلاب اسلامی امام خمینی که در دوران شیفتگی و جذایت سازمان مجاهدین منحصرأ مطرح گردیده بود، همچنان می‌تواند راهنمای پژوهش و مطالعه محققان علوم سیاسی و تاریخ معاصر ایران قرار گیرد.

منابع

- امام خمینی، روح الله. *صحیفه امام*. (۱۳۷۸). تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- جعفریان، رسول. (۱۳۸۱). *جریانه‌ها و جنبشهای مذهبی، سیاسی ایران (سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۲۰)*. پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- *روزنامه بیکار*. ارگان سازمان بیکار.
- میمنی، لطف الله. (بی تا). *از نهضت آزادی تا مجاهدین (خاطرات)*. نشر صدبیه.
- _____ (۱۳۸۲). *آنها سه وقتند*. نشر صدبیه.
- نجات حسینی، محسن. (۱۳۷۹). *بر فراز خلیج (خاطرات)*. تهران: نشر نی.